

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social-Literary

اجتماعی - ادبی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۲۹ جون ۲۰۱۵

خاطره ای از ۵۱ سال پیش

به مناسبت رحلت خانم "خورشید عطائی"

ارتحال شاعره و ارسته و نازکخیال "پشتو - دری"، بانو "خورشید عطائی"، بر صفحات دیروز پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" سایه افکنده بود و مطلب معنون به "غروب خورشید" این درویش نیز عجالتاً درین صفحه دیده میشد. مگر دین این خانم والا بالاتر از آنست، که به همان نوشته مختصر بسنده کنم. اینست، که مقاله ای را از آرشیف مقالاتم برون آورده و بار دگر - مگر این بار با اضافات - از نظر ارجمندان خواننده میگذرانم. این مقاله، که قرار است به حیث یکی از تقاریظ بر آخرین مجموعه خورشید جان عطائی نشر گردد، خاطره ای تابناک از درخشش پنجاه و یک سال پیش شاعره را نیز تجلی میدهد.

از یاد مرّواد، خاطرات این بانوی بزرگ!!!

خ. معروفی

۲۹ جون ۲۰۱۵

پرتوافشانی بانو "خورشید عطائی"

و خاطره ای از نیم قرن پیش

درین اواخر پارچه هائی چشم پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" را روشن ساخته است؛ اشعاری ناب و چون برگ گل زیبا در هردو زبان ملی و محبوب ما، پشتو و دری. مرادم ازین سلک پارچه ها ست:

- الوداع - صفحه ۱۳ فبروری ۲۰۱۵ - که چنین شروع میگردد:

شمع خاموشم، دگر از بزم یاران میروم

- بهار - صفحه ۱۶ فیروزی ۲۰۱۵ - با این مقطع:

بیا که بی تو مرا زندگی مکدر شد
تو نور و گرمی خورشید راستین استی

- پسرلی - صفحه ۲۱ مارچ ۲۰۱۵ - به تقریب نوروز، با این مطلع:

د عشق او د خوانی ستوری می نوره نه خلیزې
خورشید یمه په زړه کی ارمانونه می سوزیږي

کیست سراینده این اشعار دلنشین؟؟؟

سراینده این اشعار کسی ست، که بر هردو زبان رسمی و ملی ما مسلط است و هردو را چون مردمک چشم خود دوست میدارد. وقتی اشعار پشتوی این سخنسرای وطن را میخوانیم، به خاصیت اصلی و پابندی و وفاداری او به ارزشهای زبانی ما، دقیقاً پی میبریم. این قلم همیشه نکته ای بس حساس را در شناخت زبانهای دری و پشتوی ما و تفاوتش با عین زبانها در ممالک همجوار، این طور فارمولبندی کرده است:

- دری که در آن کلمات پشتو استعمال نشده باشد و یا نشود، دری افغانستان نیست!!!

- پشتوی که در آن لغات فراوان دری سراغ نگردند، پشتوی افغانستان نیست!!!

کسانی که خود را با تمام وجود، افغان و از افغانستان میدانند، به تمام ارزشهای ملی ما وفادارند؛ و از جمله هردو زبان ملی و رسمی ما را بدون تفاوت از خود دانسته و گفتارشان سرشار است از هردو منبع و هردو سرچشمه. نویسنده و شاعر گرامی افغان، استاد محمد اسحاق برکت، باری در یکی از نوشته های خود آورده بود، که:

«من دو چشمه سار در اختیار دارم، که عطش روزمره ام را از هردو رفع میسازم؛ یکی پشتو و دیگری دری؛ دلم که ازین چشمه آب برداشته خوردم و یا از آن چشمه و یا ممزوج از هردو»
(نقل قول به معنی)

استاد برکت که سمّت تدریس زبان ارجمند پشتو را در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" به عهده داشت، این مثنوی پسندیده افغانی را حین تدریس زبان پشتو، عملی میکرد و در متون درسی پشتو بی دریغ کلمات دری را استعمال مینمود؛ و چنین است روش و منش فرزندگان، که همیشه در مسیر تقویت وحدت مردم ما قدم میزنند.

مرحوم استاد محمد هاشم "زمانی"، که شخصیت استوار سیاسی و شاعری والامقام دری و پشتو بود، نیز عین نصب العین را داشت و اشعار پشتویش، مشحون بود از کلمات دری. مقاله مؤرخ اول سپتمبر ۲۰۰۸ این قلم را در ذیل لنک آتی از نظر بگذرانید و این خط فکری - عملی استاد زمانی را به چشم سر مشاهده فرمائید:

<http://www.afgazad.com/Adabi-Farhangi/09-01-08-Kh-M-Zamaani.pdf>

اینک یک غزل پشتو و بی اندازه زیبای کسی را به دیده هوش از نظر بگذارانید، که اینجا سخن ازوست و درین مقاله حدیث از او میرود:

بلنه

د مینــــی شاهینشاه آزادانه راځه راځه
د پيغلو په سندرو کــــی نغمې دي د بلني
د شمعي سرو لمبو ته پروانه راځه راځه
بلني ته د بنکــــلو، مستانه راځه راځه
چمن چې دی بي خونده بلبلان ترې کوچيدلي
سپرلــــی سره د میني جانانه راځه راځه
زما او ستا قصه چې د هر چا پر شونډو ناڅي
چي ورکه دا قصه شي شبانه راځه راځه
دا ستا په مټو جوړه د پردو بنکلي دنيا شوه
د خپلو سره وکــــره يارانه راځه راځه
دا کور دي د نیکونو بيا له سره يي ودان کړه
جونگري ته دي بيرته دوستانه راځه راځه
دوستی د دوښمنانو کي خطر د بربادۍ شته
د خپلو سره مل شه دوردانه راځه راځه
مثل دی د مشرانو پردی کټ تر نیمو شپو وي
زړه مه تره په کور د بيگانه راځه راځه
سپرلی دی په هر لوري نورو ملي جوړيري
محفل د خوشالــــی ته نازدانه راځه راځه

چي مسته په شرابو د وطن له میني گرځي

خورشيد ته ورکړه بله پيمانه راځه راځه

ببينيد که اين گوینده ساحر ضمن غزلی پښتو، چه طور کلمات دري و پښتو را باهم عجین کرده است؛ و زیبایی خاص و مشخصه ممتاز این غزل هم درینست، که شیر و شکر است و از خمیره دري و پښتو سرشته شده است.

به راستی! کیست این سراینده و کیست این سخنگوی، که سخنش از نهانخانه قلبی بی آرایش برمیخیزد و تا اعماق دماغ خواننده و شنونده نفوذ میکند؟؟؟

مگر بگذارید اول داستانی واقعی را بر زبان آریم، که از آن بیشتر از نیم قرن میگذرد: حکومت وقت تصمیم گرفت، که اردوی افغانستان را مدرن بسازد و کادرهای مسلکی تربیه کردند. یکی ازین تجاویز، وارد کردن فارغ التحصیلان لیسه های معارف افغانستان - و بالخاصه کابل - بود، به سلک عسکری و خصوصاً به پوهنتون حربی. ضمن همین تجویز، که مبتکرش سردار محمد داوود بود، چندین دوره محصلان را جهت فراگیری تحصیلات نظامی به اتحاد شوروی اعزام کردند. جزئی کوچک از همین پلان بزرگ بود، که دو گروپ محصلان را جهت تحصیل در رشته های تخنیکي عسکری به چکوسلوواکیای آن زمان فرستادند. این قلم هم در زمره دسته اول و هشتادنفره ای بود، که از جون ۱۹۶۱ تا جون ۱۹۶۴ در شهر برنو Brno - دومین شهر بزرگ چکوسلوواکیا - مشغول فراگرفتن همین پروگرام خاص عسکری گشت. هنگام بازگشت به وطن همه فارغ التحصیلان در پروژه ای خاص جذب شدند، که متشکل بود از "ورکشاپهای پل چرخی"، "اکادمی تخنیک"، و ریاستی که این پروژه و موضوعات تخنیکي تمام اردو را سرپرستی میکرد و "ریاست خدمات تخنیکي وزارت دفاع" نامیده میشد.

هرسه دستگاه در جوار هم و در یک محوطه بزرگ قرار داشتند. بعداً به تجویز وزارت دفاع آن زمان "**حربی پوهنتون**" نیز - خلاف پلان اولی و اصلی - در همان ساحه موقعیت گرفت؛ و در واقع به قیمت پروژه اولی و اصلی.

به هر حال به تاریخ چارم جون ۱۹۶۴ به وطن برگشته، و آهسته آهسته در چوکات همین پروژه بزرگ وارد خدمت گشتیم. اما در مُلک چک^۱ چه گذشت؟:

همه محصلان در جوش جوانی بودند و در بهترین دوره زندگانی، که از یک مملکت پسمانده و محیطی از هر نگاه مختنق به اروپا پای گذاشته بودند. چکوسلوواکیا به دیده ما بهشت برین مینمود؛ اروپا بود با تمدن کهن و دیرپای و تمام مزایایش، که در شهر و دیار کهنه و فرسوده خود خوابش را هم دیده نمیتوانستیم. مگر سه سال پر عیش و نوش به مانند برق گذشت و طیاره چارماشینه شرکت هوایی آریانا ما را مستقیماً از برنو برداشته به کابل پیاده کرد.

دوره صدارت داوود خان به تاریخ سپرده شده بود و داکتر محمد یوسف با تیمی از تکنوکراتها اولین حکومت غیر خاندانی را تشکیل داده بودند. هنگام پیاده شدن ما به کابل، میدان هوایی مدرنی جلوه فرمود - ولو در هیئت کوچک و محدود. وقتی از میدان هوایی کابل رهسپار شهر شدیم، چند ساختمان مدرن از نظر ما میگذشت؛ از همه بیشتر تعمیر جدید رادیو افغانستان که در مقابل کلوب عسکری موقعیت داشت و از طرف کمپنی ساختمانی اونیمگ Unimag اتریش ساخته شده بود؛ با تالاری بزرگ و دفاتر به اصطلاح مفشن و مدرن. از پیش ارگ شاهی گذشته به چارراهی پشتونستان رسیدیم و بعد هرکدام در سمتی طرف خانه و کاشانه خود روان گشتیم. و من آمدم به همان خانه آبائی خود، که در گذر فرسوده، خاک آلود و اوراق عاشقان و عارفان قرار داشت. بسیار یأس آور بود، وقتی آدم از اروپا به شهری پای میگذاشت، که هیچ چیزش به شهر نیمماند. روزهای اول اقامت به هر نحوی که بود، گذشت و چون قیامت گذشت. ولی ما جوانان برگشته از خارج، محیط اروپائی میجستیم و هرچه شمه ای از شاخصه های مدرن داشت.

چند ماه از اقامت در وطن نگذشته بود، که دوستان پروگرامی جالب را که قرار بود در رادیو افغانستان برپا گردد، کشف کردند. شام همان روز موعود، که فکر کنم یک پنجشنبه بود، وارد تالار آراسته و زیبای رادیو افغانستان شدیم. محیط و مردم جلوه اروپائی داشت؛ علاقه مندان و شایقان پروگرام، همه با دریشی و لباسهای سنگین و زنان همه به هفت قلم آراسته. تالار رادیو افغانستان که به مانند سینمائی بزرگ گنجایش بیشتر از پنج صد و شاید تا هزار نفر را داشت، کاملاً پر شده بود و یک چوکی هم خالی به نظر نمیرسید. چراغها خیره شدند و سنگنال شروع پروگرام را دادند. من و رفقایم، اتفاقاً در سیتتهای پیش روی جای گرفته بودیم و ستیج را دقیقاً و با تمام کیف و کانش دیده میتوانستیم.

خاموشی عام و تام حکمفرما شد و خانمی زیبا با چهره ای درخشان روی ستیج آمد؛ تماشاچیان را با متانتی خاص و آوازی پرجذبه و بی اندازه دلنواز خیر مقدم گفت - به هردو زبان ملی ما. درست به یادمانده، که اناونسر خود را خود معرفی کرد و یا این که در رسته ما شکشکه کنان نام بانو "**خورشید عطائی**" را بر زبان آوردند.

پروگرام رنگارنگ بود و متشکل از قسمتهای مختلف، ولی اناونسر همان یکی بود؛ خانم خورشید جان عطائی، که در هر وقفه ای با سحر سخن و جاذبه ای از زیبائی، بر تمام پروگرام

^۱ - مملکت چکوسلوواکیا را رفقای ما به نام "**مُلک چک**" یاد میکردند

جلوه میفروخت و من شخصاً با بی صبری تام منتظر میماندم، که خورشید جان باز کی میدرخشد و تالار را نور و رونق میبخشد؟؟؟ هیچ باور نمیکردم، که در وطن خاکسار خودم، خانمی به چنین ورزیدگی و تمکین بدرخشد و بینندگان و شنوندگان را مسحور کمال و جمال خود بگرداند. آن صحنه را که از آن ۵۱ سال تخت میگذرد، تا زنده ام و مغز و کله در کار است، از خاطر نخواهم برد!!!

پروگرام چندساعته مثل برق گذشت، و آنچه تاکنون لذتش مشام جانم را مینوازد، تبارز همین یک خانم ممتاز و درخشان بود. بعد از آن ازین خانم پرازنده و خیلی بااستعداد، دیگر هرگز چیزی نشنیدم. مگر روزگار را بنگر که بعد از سیر بیشتر از نیم قرن این بانوی دوست داشتنی و ورزیده را دوباره کشف میکنم؛ این بار در صفحات پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" و با اشعار جادویی و سحرآش.

از دوستان نمبر تلفون این بانوی گرامی را گرفته و روزی برایش تلفون کردم. آواز گیرایش را کمی لرزان یافتم، ولی همچنان باصلابت و درخشان. دیر باهم گپ زدیم و من همین داستان واقعی را برایشان قصه کردم؛ بسیار خوش شدند. قصه را با آب و تاب بر زبان آوردم، و بانو خورشید که از ناخوشی طاقتفرسا و دیرینه رنج میبرد، چنان به وجد آمده بود، که پیکرنگ میگفت:

قربان محبت‌هایت، قربان محبت‌هایت!!!

وقتی از زیبایی و جذابیت چهره آن زمان ایشان قصه کردم، فرمود:

ماروفی صایب، حالی دگه مره نمشناسین!!!

برایشان وعده دادم، که در ماه آگست، به دیدارشان خواهم شتافت و او گفت:

خدا کنه که تا او وخت زنده باشم!!!

مثلی که سخن از نهانخانه قلبم برخاسته باشد، گفتم:

مطمئن هستم، که شما را روغ و رمت خواهم دید!!!

صحبت ما طولانی گشت و خصوصاً که لطف خوش و مهربانی این بانو اجازه نمیداد، که سخن به پایان برسد. اما همه چیز را پایانی ست و سرانجامی. با خورشید جان خدا حافظی کرده گفتم:

«خورشید جان، اجازه بدهید که روی تان را دوبار ببوسم:

یکی خورشید جان جوان ماهپاره پنجاه و یک سال پیش را و دیگر خورشید جانی را، که اکنون در سن و سال خود من قرار دارد!!!»

(خلیل الله معروفی - برلین، ۱۴ اپریل ۲۰۱۵)